

حاج قاسم کریم در سن روایت رفاقت چهل ساله

علی شیرازی

به اهتمام سعید علامیان



سرشناسه: شیرازی، علی، ۱۳۴۱- گردآورنده
عنوان و نام پدیدآور: حاج قاسمی که من می‌شناسم
گردآوری علی شیرازی به کوشش سعیدعلامیان،
گرافیک کارگاه طراحی خط مقدم
مشخصات نشر: قم: خط مقدم، ۱۴۰۰
مشخصات ظاهری: ۱۶۸ ص، مصور(رنگی)
ISBN ۹۷۸-۶۲۲-۷۵۱۰-۲۸-۷
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس
موضوع: سلیمانی، قاسم، ۱۳۳۵-۱۳۹۸
موضوع: سرداران- ایرانی- کرمان (استان)
شناسنامه افزوده: علامیان، سعید-
شناسنامه افزوده: کارگاه طراحی خط مقدم
رده بندی کنگره: ۹۱۴۰۰، ۹ش ۸ / DSR ۱۶۶۸
رده بندی دیوی: ۰۸۴۴۹۲ / ۹۵۵/
شماره مدرک: ۷۶۱۶۷۵۵

عنوان: حاج قاسمی که من می‌شناسم

خاطرات علی شیرازی

به کوشش: سعید علامیان

گرافیک: کارگاه طراحی خط مقدم

صفحه آرای: محبوبه اعظمی

نوبت چاپ: نوزدهم: ۱۴۰۰

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

ناشر: خط مقدم

قیمت: ۳۰،۰۰۰ تومان

۰۹۱۳۹۸۲۵۲۷۹

۰۲۵۳۷۸۳۷۶۵۶

قم، خیابان معلم، مجتمع ناشران، فروشگاه شماره ۲۷ ب

www.khatemoqadam.com

@khatemoqadam.ir



﴿ فهرست ﴾

۷.....	پیش‌گفتار
۱۳.....	شهادت بزرگ
۲۳.....	زندگی خوب
۳۵.....	عموی بچه‌ها
۵۱.....	فدایی مردم
۶۱.....	مرد کارهای سخت
۸۳.....	سیره و سلوک
۹۳.....	عاشق اهل بیت علیهم‌السلام
۱۰۳.....	شیعه‌ی تنوری
۱۱۷.....	مدال بهشت
۱۲۵.....	مرد جبهه‌ی فرهنگی
۱۳۷.....	مجاهد میدان سیاست
۱۴۵.....	حماسه‌ی شهباز

www.ketab.ir

پیش‌گفتار

آشنایی آقای علی شیرازی با حاج قاسم سلیمانی، به اوایل سال ۱۳۶۱ می‌رسد؛ جوان اهل کشکوئیه رفسنجان که از نوجوانی طلبگی اختیار کرد و راهی مدرسه‌ی علمیه‌ی کرمانی‌های قم شد. پس از فرمان حضرت امام در آذر ۱۳۵۸ برای تشکیل بسیج، تکلیف خود دید که بسیج رفسنجان را شکل دهد. کار را از مسجد جامع رفسنجان شروع کرد. کم‌کم دامنه‌ی بسیج را در رفسنجان و روستاهای اطرافش گستراند. جوان‌های بی‌شماری به بسیج رفسنجان پیوستند و دسته‌دسته آموزش نظامی دیدند. وقتی جنگ شروع شد، به سرعت مرکزی را در یکی از باغ‌های رفسنجان تجهیز کرد. آبان ۱۳۵۹، اولین گروه آموزش دیده از این مرکز به جبهه اعزام شد.

گروه‌های بعدی، یکی پس از دیگری، از مرکز آموزش بسیج رفسنجان به جبهه می‌رفتند و با خودشان حال و هوای جبهه را بازمی‌آوردند. شیرازی، تاب ماندن در پشت جبهه نیاورد و اواخر فروردین سال ۱۳۶۰ به بچه‌های رفسنجان در جبهه‌ی آبادان پیوست. مهر همان سال به قم برگشت و مشغول درس شد. چهار ماه نگذشته بود که باز هوای جبهه سراغش آمد و بهمن‌ماه از طرف ستاد اعزام طلبه‌ی مدرسه‌ی فیضیه‌ی قم، به پادگان ابوذر سرپل ذهاب عزیمت کرد.

اولین بار بود که با لباس روحانی به جبهه می‌رفت. فرمانده پادگان، محسن حاجی‌بابا بود. از پادگان ابوذر به یکی از محورهای عملیاتی سرپل

ذهاب تقسیم شد که بچه های نجف آباد مستقر بودند. در آنجا به اقامه ی نماز جماعت و سخنرانی مشغول بود که شنید در محور عملیاتی محسن حاجی بابا، مشهور به «جبهه ی محسن»، قرار است عملیات شود. هر طور بود، خودش را به آن جبهه رساند تا در این حمله شرکت کند. عملیات، هشتم فروردین ۱۳۶۱ شروع شد. حاجی بابا با حدود صد رزمنده به خط دشمن زد و با گرفتن چند اسیر و آوردن غنایمی از سلاح و مهمات دشمن، عملیات را با پیروزی پایان داد.^۱

۱. محسن حاجی بابا، پس از آن، روز ۲۲ اردیبهشت ۱۳۶۱، در جبهه ی سریل ذهاب شهید شد.

همان روزها، عملیات فتح المبین شروع شد. علی که از اول مشتاق حضور در جبهه ی جنوب بود، این بار به تهران رفت و از سپاه منطقه ی ده تهران، برای رزم، به پادگان گلف اهواز اعزام شد. در آنجا، توسط دوستان و آشناهایی که در تیپ ثارالله داشت، به جمع رزمندگان گردان شهید باهنر این تیپ پیوست. مقر تیپ ثارالله، اردوگاهی در حمیدیه اهواز بود. در آمادگی های عملیات بیت المقدس، یک روز فرمانده تیپ، قاسم سلیمانی، در اردوگاه حمیدیه برای نیروهایش سخنرانی کرد. علی شیرازی، آوازه ی قاسم سلیمانی در جبهه را در کرمان شنیده بود؛ اما آن روز، او را برای اولین بار می دید و حرف هایش را می شنید. خودش می گوید: «از همان روز، عشقش به دلم نشست.»

عملیات آزادسازی خرمشهر اجرا شد. علی شیرازی، در آن عملیات، روحانی گردان شهید باهنر به فرماندهی علی اکبر خوشی بود. علی، چند عملیات دیگر را هم پشت سر گذاشت. تیپ ثارالله به لشکر ارتقا یافت، و پای او کم کم از گردان به تیپ باز شد. علی هر چه جلوتر می رفت، دلدادگی اش به حاج قاسم بیشتر و به او نزدیک تر می شد؛ اگر پیش از آن، شنونده ی سخنرانی اش بود، حالا گاهی دونفری همدیگر را می دیدند و با هم صحبت می کردند. اشتیاق علی اما بیش از این ها بود. او دوست داشت به حاج قاسم

وصل شود. اسباب این وصل، یکم فروردین ۱۳۶۵ فراهم شد. حاج قاسم، مسئولیت تبلیغات لشکر را به او پیشنهاد کرد.^۱

۱. آقای علی شیرازی در این باره می‌گوید: نزدیک اسفند بود. رادیو را روشن کردم، مارش می‌زد. دلم هوای جبهه کرد. وقتی مارش پخش می‌شد، انگار بال درمی‌آوردم. دوست داشتم کار و درس و بحث را رها کنم و به جبهه بروم. روزهای عید، رفسنجان بودم. پنجم یا ششم فروردین ۱۳۶۵، همراه پدرم به رسم عیددیدنی بزرگان، به منزل حاج‌شیخ‌محمد هاشمیان رفته بود در ریم. حاج قاسم سلیمانی و حاج‌آقای سعادت هم آنجا بودند. امام، همان روزها سخنرانی کرده و فرموده بودند هر کسی می‌تواند، باید به جبهه برود. دنبال بهانه می‌گشتم؛ که خدا بهانه را درست کرد! آقای سلیمانی و آقای سعادت پیشنهاد کردند برای مسئولیت تبلیغات لشکر به جبهه بروم. از خدا خواسته بلافاصله قبول کردم. (نبرد ناتمام، خاطرات علی شیرازی، نوشته‌ی سعید غلامیان، انتشارات خط مقدم، ۱۴۰۰).

از آن پس، شیرازی، با عنوان مسئول تبلیغات حاج قاسم سلیمانی، با او حشر و نشر داشت. او تا پایان جنگ، در صحنه‌های گوناگون، از نزدیک شاهد پیروزی‌ها، و در کنارش، اشک و سوز حاج قاسم برای شهادت یاران باوفایش بود؛ سوزی که تا آخر عمر در قلب حاج قاسم سرد نشد.

پس از پایان جنگ، این ارتباط ادامه داشت. حاج قاسم از آقای شیرازی خواسته بود محلی را در قم تجهیز کند تا برای نیروهایی که از جنگ بیرون می‌آیند، کار عقیدتی بشود. او با شناخت هوشمندی‌های آسیب‌های پس از جنگ، با این کار می‌خواست معنویت نیروهای سپاه را حفظ کند.

علی شیرازی، دی ۱۳۸۱، مسئول نمایندگی ولی فقیه در نیروی دریایی سپاه شد. ارتباط او با سردار سلیمانی همچنان در برنامه‌های مربوط به شهدا و خاطرات جنگ برقرار بود. شهریور سال ۱۳۹۰، تغییری در نمایندگی ولی فقیه در نیروی قدس پیش آمد و به خواست سردار سلیمانی، حجت‌الاسلام علی شیرازی، مسئول نمایندگی ولی فقیه در نیروی قدس شد.

آقای شیرازی، هشت سال با این مسئولیت در کنار سردار سلیمانی در نیروی قدس بود. به قول خودش، در این سال‌ها، مثل زمان جنگ، همچنان خود را نیروی حاج قاسم می‌دانست.